

## غزوه بني قريظه سال پنجم هجري قمری

پیش از ظهور اسلام، در مدینه منوره و اطراف آن، چند طایفه یهود زندگی می کردند ...



پیش از ظهور اسلام، در مدینه منوره و اطراف آن، چند طایفه یهود زندگی می کردند و به هنگام هجرت رسول خدا(ص) از مکه معظمه به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی در این شهر، آنان با آن حضرت پیمان صلح و همزیستی مسالمت آمیز و عدم تعرض به یکدیگر امضا کردند.

ولی یهودیان با اقتدار اسلام و گسترده‌گی حکومت پیامبر(ص) روی خوش نشان نداده و در مواقع گوناگون، در صدد نقض عهد برآمده و قصد ضربه زدن به اسلام و مسلمانان را نمودند. ولیکن به حول و قوه الهی، تمامی آنان مقهور قدرت و تیزهوشی پیامبر(ص) و مسلمانان مبارز گردیدند.

طایفه "بني قريظه"، از همین طیف بود. آنان در هنگام هجوم مشرکان مکه و سایر دشمنان اسلام، به مدینه منوره و محاصره این شهر مقدس و ایجاد جنگ بزرگ احزاب (خندق)، در صدد نقض عهد مسلمانان و کمک به مشرکان متجاوز برآمدند و آنان را در رخنه کردن به داخل مدینه از طریق محل مسکونی خویش، امیدوار نموده و مسلمانان را در رعب و وحشتی عظیم قرار دادند.

ولی سرانجام با کشته شدن "عمرو بن عبدود" به دست امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب(ع) و عقب نشینی متجاوزان و مهاجمان به سوی مکه، دسیسه یهودیان بني قريظه در راه دادن مهاجمان متجاوز به داخل مدینه، نقش بر آب شد و آنان در نزد مسلمانان، رسوا و بی مقدار شدند.

هنگامی که مسلمانان از جنگ احزاب (خندق) آسوده شده و به خانه های خود برگشتند، پیامبر(ص) از جانب خداوند متعال، آنان را مأمور به نبرد با طایفه خیانت پیشه "بني قريظه" نمود.

بدین جهت، در روز چهارشنبه، بیست و سوم ذی قعدة سال پنجم قمری، پیامبر(ص) به همراه اصحاب و یارانی که در نبرد احزاب حضور داشتند، به سوی محله مسکونی بني قريظه حرکت نمود.

آن حضرت، عبدالله بن اُمّ مکتوم را جانشین خویش در مدینه نمود و پرچم سپاه اسلام را به دست امام علی بن ابی طالب(ع) سپرد.

حضرت علی(ع) در رأس دسته ای از سپاهیان اسلام، پرچم را تا دژ مستحکم بني قريظه به پیش برد و در آن جا به اعتزاز درآورد و سپس به سوی پیامبر(ص) برگشت و به اتفاق آن حضرت، در اطراف دژ یهودیان، سنگر گرفت.

مسلمانان، دژ یهودیان را کاملاً در محاصره گرفتند و طرفین، با پرتاب تیر، یکدیگر را نشانه گرفتند. ولی مسلمانان با روحیه قوی ایمانی و برتری نظامی، صحنه را بر یهودیان تنگ کرده و آنان را در سختی و مشقت قرار دادند. یهودیان که با شدت عمل مسلمانان روبرو شده بودند، بناچار نماینده ای بنام "نَبَّاش بن قیس" را جهت گفت و گو و پیدا کردن راه حل مناسب، به نزد رسول خدا(ص) فرستادند.

نماینده یهودیان به پیامبر(ص) عرض کرد: ای محمد(ص)! همان حکمی که بر "بني نضیر" روا داشتی، بر ما نیز بدان راضی باش. دارایی ها، چهارپایان و اراضی ما از آن شما باشد، ولی از خون ما درگذرید و اجازه دهید به همراه زنان و فرزندانمان و به اندازه بار شتران از اسباب و اثاثیه را برداریم و از این دیار بیرون رویم.

پیامبر(ص)، تقاضایش را نپذیرفت و فرمود: باید تسلیم گردید.

نماینده یهود گفت: ما هیچ چیزی از این جا بیرون نمی بریم و تنها خودمان به همراه زنان و فرزندانمان بیرون رویم.

پیامبر(ص) نپذیرفت و مجدداً تأکید نمود، که یهودیان خیانت پیشه و سرکش باید تسلیم گردند. نماینده یهود بدون دست یابی به نتیجه مثبتی به نزد قوم و قبیله اش برگشت و تأکید پیامبر(ص) را به اطلاع آنان رسانید.

آنان، یکدیگر را سرزنش و ملامت کردند، که چرا خیانت کردیم و با دشمنان اسلام، هم راز و هم دست شده و در صدد نابودی اسلام برآمدیم؟

ولی، حاضر به تسلیم شدن، نگردیدند.

آنان، چون با سرسختی و پیش روی سپاهیان اسلام، روبرو گردیدند، از پیامبر(ص) درخواست کردند، که "ابولبابه بن عبد منذر" را جهت گفت و گو به نزد آنان بفرستد. پیامبر(ص) پذیرفت و ابولبابه را به نزد آنان فرستاد و به وی تأکید کرد، که آنان را وادار به تسلیم کند.

ابولبابه، به سوی اهالی "بني قريظه" رفت و با آنان گفت و گو کرد و تلاش بلیغی به عمل آورد، که آنان را وادار به تسلیم شدن کند.

یهودیان از او پرسیدند: اگر تسلیم شویم، پیامبر(ص) با ما چه خواهد کرد؟

او در پاسخشان، به گلوئی خود اشاره کرد. یعنی همه شما را سر می برد.

ولی بی درنگ پشیمان شد و در خود احساس شرم و ندامت کرد. زیرا به پیامبر(ص) خیانت کرده و راز آن حضرت را افشا نمود و تصمیم پیامبر(ص) به اطلاع یهودیان رسانید. به همین جهت، نمی توانست با این رسوایی بزرگ به نزد پیامبر(ص) برگردد و از

آن حضرت، شرم داشت. از راه دیگر، به سوی مسجدالنبی(ص) در مدینه رفت و خود را به ستونی از ستون های مسجد، که بعدها به اسطوانه ابولبابه و یا اسطوانه التوبه معروف گردید، طناب پیچ کرد و محکم بست. از خوردن و آشامیدن امتناع کرد و دایم به استغفار، توبه و راز و نیاز مشغول بود و مدت پانزده روز به همان حال باقی بود، تا خداوند متعال، توبه اش را پذیرفت و از گناهش درگذشت. آن گاه، پیامبر(ص) با دستان مبارک خود، طناب را باز کرد و او را رها نمود و وی را مودر تفقد و ترحم خویش قرار داد. اما یهودیان بنی قریظه، هر چه مقاومت کردند، سودی عایدشان نگردید و سرانجام تسلیم گردیدند. مسلمانان، آنان را اسیر نموده و مردانشان را در مکانی نگهداری کردند و زنان و فرزندانشان را در جای دیگر، متمرکز نمودند و تمام دارایی ها، چهارپایان و اسباب و وسایلشان را به غنیمت گرفتند. "طایفه اوس" که یکی از دو طایفه بزرگ انصار و از مسلمانان معروف مدینه بوده و سابقاً با بنی قریظه هم پیمان بودند، از پیامبر(ص) درخواست تقلیل کیفرشان را نمودند و پیامبر(ص) اختیار آنان را بر عهده "سعد بن معاذ" که از بزرگان و ریش سفیدان طایفه اوس بود، گذاشت و فرمود که هر چه وی بر آن حکم کند، من نیز به همان راضی خواهم بود. سعد بن معاذ، پس از قرار گرفتن در جای داور، به طایفه اوس گفت: علیکم عهدالله و میثاقه اَنّْ الحکم فیکم ما حکمت؟ آیا با خدا، عهد و پیمان می بندید که هر چه من حکم کردم، شما نیز آن را بپذیرید و گردن نهید؟ جملگی گفتند: آری، می پذیریم. سعد بن معاذ گفت: حکم من این است که فتنه جویان، کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر و دارایی هایشان، میان مسلمانان تقسیم گردد. پیامبر(ص) فرمود: ای سعد! همان چیزی را داور کردی که خداوند متعال از هفت آسمان بالا، همان را حکم می کند. بدین گونه، یهودیان خیانت پیشه و فتنه جو، به سزای کردارشان رسیده و جملگی محکوم به مرگ شدند و بازماندگان و دارایی هایشان، به دستور پیامبر(ص)، در میان مسلمانان تقسیم گردید.